

من، خود، هویت، دیگری،

[دنبالۀ بحث - پیوسته به گذشته] قسمت دوم

در اندرونِ منِ خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست (حافظ)

اینک، به دنبال ورود بر بحثِ "خودی / دیگری" به سراغ شناختِ "من"، "خود"، "همانی" (هویت) و غیر (دیگری) می رویم. از دیدگاه من این بحث یک بحث بنیادی فلسفی است که بسا از پنداشتهای مطلق گرایانه و جزمی ما را زیر سوال می برد و "هویت" را یک مفهوم نسبی می سازد. هنوز به بحث هویتِ قومی یا هویت گروهی نرسیده ایم و در این جا صرف هویتِ فردیِ خود مان را مورد نظر داریم. در بیت بالا هویتِ حافظ کدام است؟

اگر پرسیده شود که حافظ از کی سخن می گوید؟ به یقین پاسخ خواهیم داد: از "خود" و این خود کدام یک است؟ آن حافظ که خموش است یا آن دیگر که در "فغان و در غوغاست"؟

با آن که مطرح کردن این دوگانه گی منشای دیگری در عرفان دارد - که مورد بحث کنونی ما نیست - ، اما بازگوینده و ویژه گی زبان است که دو بُعد یا دو مرجع را در "گوینده" از هم جدا می کند: یکی بُعد ضمیر اول - شخص (= من) و دو آنچه این "من" در باره آن چیزی می گوید: "خود". این دوگانه گی را میتوان در این جمله نیز باز شناخت: «من خود را در آینه می بینم». من به حیث فاعل (بیننده) و خود به حیث مفعول (دیده شده)! از نگاه منطقی آشکار است که اگر من و خود یکی می بودند، ممکن نبود که "من" همزمان فاعل و مفعول (بیننده و دیده شده) باشد. پس این "خود" که "دیده شده" است به حیث یک "دیگر" (غیر) تبارز می کند.

به همینگونه به این امریه توجه کنیم: «خود را معرفی کنید!». و "من" شروع میکنم به معرفی یک زیستنامه که ویژه گیهای براننده یک شخص را (در اینجا خود را) به نمایش می گذارد.

"من" از دیدگاه دیگر نیز یکی نمی ماند، از نگاه زمانی: منِ اکنونی با منِ دیروزی و منِ ده سال پیش یکی نیستند. اما من با دیگر شدن در هر لحظه، بازهم به حیث فاعل همان منِ دستوری (گرامری) باقی می ماند و استمرار می یابد.

در هر گونه برنامه یی که برای آینده خود می ریزیم، در واقع گرایش بُنیادیِ خود را به "دیگر شدن" مطرح میکنیم. همین تلاش برای دیگر شدن است که بخشی از انرژی حیاتی را به خود مصروف می سازد. یعنی "من" در تلاش است تا کمبودهای خود را رفع کند و یک "دیگر" شود. (تناقض هویت هم در همین نکته نهفته است) ولی همزمان "خود" میماند، تنها با رفع کاستیهای خود! ولی همینکه یک کاستی را رفع کرد، باز به دنبال کسب چیز دیگری برون می شود و این روند تا مرگ ادامه دارد. و حتا میخواهد با آفریدنِ آثاری (که گاه صفتِ جاودان را در ذهنیت و داوریِ گروه های آدمی میگیرد) مرگ را نیز کنار بگذارد و به آن سوی مرگ برود.

دو ویژه گی دیگرِ "من" از این قرار اند:

۱- ضمیر شخصی در تمام زبانها وجود ندارد. برخی ها بر این اند که این ضمیر صرف در زبانهای هندو اروپایی وجود دارد.

۲- "من" همیشه جانشینِ راوی یا گوینده است (سوژه). هر شخص "من" گرامر را به عاریت میگیرد - یا می شود گفت که این "من" را از آن خود می سازد - تا موقف خود را در گفت - و - گو (مکالمه) تعیین کند؛ یعنی به حیث فاعل مطرح گردد.

این "من" گرامری همیشه یکی است اما توسط اشخاصِ جداگانه و متفاوت موردِ کاربرد قرار می گیرد. این "من" به هیچ وجه ویژه گیهایِ "گوینده" را انتقال نمیدهد. صرف جانشین گوینده است، هر کی باشد.

متزلزل شدن موقف "من" مستقیماً مفهوم "هویت شخصی" (همانی = همسانی) را زیر سوال می برد. اگر عرفان از راه ایده آلیزم هویت شخص را زیر سوال برد، فلسفه معاصر، با نقد "می اندیشم، پس هستم" دکارت (۱۶۴۴، تأملات میتافزیک) ، به باز اندیشی دوباره مفهوم هویت پرداخت.

یادآور شوم که ابن سینا (۹۸۰ - ۱۰۳۷ میلادی)، شش سده پیشتر از دکارت، "تنها ساختن" سوژه (= نهاد یا فاعل) را در مفهوم مشهور "آدم پران" مطرح کرده بود: آدمی که هیچ گونه رابطه یی با جهان ندارد، در تاریکی مطلق است و تن خود را هم حس کرده نمی تواند، یعنی کاملاً از دنیای حسی بریده شده است و به حیث "اندیشنده ناب" عمل میکند. چنین آدمی یگانه کاری که کرده می تواند اندیشیدن است و میتواند بگوید: «می اندیشم». دکارت وجود همه چیز را مورد شک قرار داده تنها "می اندیشم" را به حیث یک واقعیت بالفعل و انکار ناشدنی مطرح میکند. هر دو فیلسوف به نتیجه واحد می رسند: اندیشنده مطلق (سوژه فراج جهانی یا ترانساندانتال) یگانه امکانی که در اختیار دارد این است که ذوات موجود در خدا را به حیث مفاهیم یا صورتهای مطلق برای اندیشیدن به عاریه بگیرد.

در باختر زمین بر پیشین بودن طرح ابن سینا توجه نکردند و دکارت را آغازگر "فلسفه سوژه" انگشتاند در حالی که بانی آن ابن سینا بود. (البته این دید شخصی من است).

از دیدگاه بن ونیست (Benveniste) زبانشناس معروف، تنها "من" و "تو" ضمائر راستین اند. شخص سوم (= او) ضمیر نبوده بل یک شیئی است (= "نا - شخص" به گفته او). از نگر او، ضمائر تنها در گفت - و - گو (مکالمه) معنا دارند. ("او رفت" یا "موتر رفت" عین ساختار را دارند و فاعل در هر دو صورت ضمیر نیست؛ شیئی است).

نتایج نخستین در باره هویت "من":

۱ - "من" با "خود" انطباق ندارد. وقتی تعریفی از خود به نشانه توصیف هویت مان می دهیم، خود را در هیئت یک چیز قابل نمایش به شنونده (یا خواننده) معرفی میکنیم یعنی ویژه گیهای این "شیئی" را (خود را) بر می شماریم. نمی گوییم "من" هویت استم؛ می گوییم من هویت دارم. همانگونه که می گوییم من "نام" دارم و "نام" با "من" یکی نیست. بدینگونه هویت "من" برون از

از من است (همانگونه که نام من برون از من است) و به حیث یک "سرگذشت شخصی" قابل رویت است که از سوی من به حیث راوی باز گفته می شود.

۲ - "من" مطلق یا سوژه مطلق وجود ندارد (یاد آور می‌شوم که مطلق به معنای فلسفی آن به چیزی گفته می شود که وجودش وابسته به وجود چیز دیگری نباشد. در ایده آلیزم ، "ایده" یا صورت مطلق است یعنی وجود مستقل دارد؛ در خدا - باوری ، خدا مطلق است چون وجودش وابسته به وجود چیز دیگری نیست و در ماتریالیزم، ماده مطلق است). "من" هنگامی معنی پیدا میکند که "تو" بی مطرح باشد، یعنی "دیگری"! از این دیدگاه ، "دیگر" بر "من" تقدم منطقی دارد.

۳ - روانشناسی کودک توضیح میدهد که کودک در جریان سال اول رشدش قادر میشود که تن خود را به حیث یک "کلیت" برای خود ساختمان بخشد و آن را در میان اشیای پیرامون خود به حیث یک شئی متمایز در یابد. کودک در جریان سال اول کاملاً وابسته به "غیر" است و از وجود مستقل خود آگاهی ندارد. کودک در جریان سال دوم زنده گی خود با "تقلید" از دیگران (تقلید حرکتی، زبانی و عاطفی) تلاش می‌ورزد تا رفتار خود را نظم بخشد. از ۱۸ ماهه گی به بعد، گونه یی واکنشهای حسادت، تصاحب و ضدیت در کودک ظاهر میشوند که نخستین نشانه های "هویت" به شمار میروند. به دیگر سخن، کودک میخواهد بین خود و "دیگرها" فاصله ایجاد کند. پس از ۳۰ ماهه گی کودک شروع به "من" گفتن میکند! در همین مرحله است که خود را در آینه باز می شناسد. در روند تکوین "من" کودک نیز مشاهده میشود که وجود "غیر" (دیگر) بر وجود "من" تقدم زمانی دارد.

(ادامه دارد)